

گفت‌وگوی «جوان» با همسر حجت‌الاسلام شهید سید رحیم موسوی که دو برادر دیگرش نیز از شهدای دفاع مقدس هستند

آرزو داشت در عملیاتی بارمز یازها (س) شهید شود

زینب محمودی عالمی

سید رحیم موسوی سال ۱۳۴۱ در روستای «شاهنجرین» همدان به دنیا آمد. پدرش بزاز بود و مادرش خانه‌دار. سه پسر این خانواده در دفاع مقدس به شهادت رسیدند. سید رحیم از شهدای خانواده موسوی، درس طلبگی را در حوزه علمیه قم آغاز کرد. از همان حوزه وارد جریان انقلاب شد و سپس با آغاز جنگ تحمیلی هفت ماه دوره آموزشی جنگ‌های چریکی نامنظم را در معیت شهید چمران گذراند. سید رحیم به عنوان یک نیروی نخبه عملیاتی، در سال ۱۳۶۳ آماده اعزام به لبنان بود که به دلیل شهادت برادرش سید کریم از قبول مسئولیت در لبنان باز ماند و دوباره به جبهه‌های دفاع مقدس برگشت. او نهایتاً در سال ۶۵ و طی عملیات کربلای ۵ بارمز یازها (س) به شهادت رسید. همان‌طور که خودش آرزو داشت در عملیاتی بارمز یازها (س) آسمانی شد. گفت‌وگوی ما با بی‌بی سیده علوی زاده «همسر «شهید سید رحیم موسوی» را بیشتر رو داریم. در دوران دفاع مقدس علاوه بر سید رحیم، شش برادر بی‌بی سیده نیز به جبهه‌های جنگ اعزام شده بودند.

خانواده موسوی سه شهید داده‌اند، چطور خانواده‌های بودند و همسر شما در چه جوی پرورش یافته بود؟

این خانواده یکی از متدین‌ترین و شناخته شده‌ترین خانواده‌های روستای شاهنجرین شهرستان رزن همدان هستند. اصل و نسب‌شان به امام موسی کاظم (ع) می‌رسد. پدر بزرگ‌شان سید موسی دارای کرامات زیادی بودند و بسیار مورد احترام مردم شاهنجرین. پدر همسر من تنها یادگار پدر و مادرش بود که از ایشان هم سه پسر تقدیم اسلام شد. سید رحیم هفت برادر و سه خواهر داشت که سه برادرش در جبهه شهید شدند؛ سید کریم موسوی اسفند ۱۳۶۳ در سرپل ذهاب به شهادت رسید. دومین سالگردش نشده بود که سیدعظیم دی ماه ۶۴ شهید شد. همسر هم هفتم بهمن ۱۳۶۵ در کربلای پنج به شهادت رسید.

همسر تان روحانی بودند، عمده فعالیت‌های‌شان در چه زمینه‌ای بود؟

سال ۱۳۶۰ سید رحیم از حوزه علمیه قم برای تبلیغات به روستای کلاه سیاه دشمن زیاری ممسنی شیراز رفتند. من در همین روستای مذکور می‌کردم. پدرم یزدی بود و مادر اهل روستای قلات و بزرگ‌شده روستای کلاه سیاه دشمن زیاری. سید رحیم از حوزه علمیه قم برای تبلیغ آمد و ماند. در جهادسازندگی و بسیج فعالیت می‌کرد. برای امانت محروم جاده، برق و آب تأمین می‌کردند و همین‌طور گروه مقاومت بسیج را تشکیل دادند. همسر از طرف شهید دستغیب مأموریت داشت خانواده‌هایی را که مهر به سنگین و شیرین‌ها برای دخترانشان در نظر می‌گرفتند از شراد کند و سنت‌های غلط را از بین ببرد. می‌گفت این کارها کراهت دارد. هر چه مهر به کمتر باشد سعادت زندگی بیشتر است. فعالیتش زیاد بود. سید رحیم سال ۱۳۶۱ به عضویت سپاه در آمد و مسئولیت عقیدتی - سیاسی را بر عهده گرفت. همچنین مربیگری امور تربیتی آموزش و پرورش و کارهای خطاطی و طراحی را انجام می‌داد. از اوایل سال ۱۳۵۹ هفت ماه در جنگ‌های نامنظم شهید چمران حضور داشت که عکس شهید موسوی با امام خاتمه‌ای موجود است.

موجود است.

چگونه اعزام ایشان به لبنان چه بود؟

سال ۱۳۶۱ قرار بود همسر از طرف سپاه به لبنان برود و آنجا مسئولیت برعهده بگیرد. اما چون برادرش سید کریم موسوی به شهادت رسید، حکم مأموریت لبنان را پس داد. در عوض ایشان را به دو مأموریت دیگر برای لارستان فارس و حاجی آباد دارا آباد فرستادند. شهید به کارهای هنری خیلی علاقه داشت. هنرمند و خوشنویس بود. دوره خوشنویسی خط خوش، متوسط و عالی را گذرانده بود. از نظر تحصیلات لیسانس حوزوی و لیسانس نظامی داشت. به حضرت زهرا (س) هم



شهید سید عظیم موسوی



روحانی شهید سید رحیم موسوی



شهید سید رحیم موسوی



بسیار ارادت داشت و دوست داشت در عملیاتی که به رمز «یازها» است شرکت کند و به شهادت برسد. آخرین بار مأموریتی دادند برویم بوشهر که نشد. حکم مأموریتش را پس داد و به جبهه رفت. ایشان نهایتاً در عملیات کربلای ۵ در حالی که معاون تیپ المهدی بود در مصاف با تانک‌های دشمن به شهادت رسید.

چه سالی با شهید ازدواج کردید؟

ایشان سال ۱۳۶۰ به خواستگاری آمد مهریه‌ام از شهید دستغیب تعیین کردند. سال ۱۳۶۱ ازدواج کردیم و چهار سال با او همراه بودم. سه پسر حاصل زندگی‌ام با شهید است. موقع شهادت پدرشان پسر اولم دو ساله، پسر دوم یکساله و پسر سوم یک ماه بعد از شهادت پدرش به دنیا آمد. من زندگی کوتاهی با شهید داشتم. حتی عید نوروز در جبهه بود. می‌گفتم مرا با خودت حتی می‌گفت چهار زن همسرداری است.

شهید موسوی سابقه مبارزه با رژیم پهلوی هم داشتند؟

آن‌طور که خودش برایم تعریف کرد اعلامیه‌های امام را منتشر و پخش می‌کرد. در قم اعلامیه امام خمینی (ره) را پخش می‌کرد و حتی یک‌بار ساواک می‌خواستند ایشان را دستگیرش کنند که یک خانم، چادری را روی ایشان می‌اندازد تا کمکش کند مخفی شود. همسر اعلامیه امام را در روستای ما پخش می‌کرد و چون مأموران ساواک دنبالش بودند برای اینکه دستگیر نشود، شب‌ها بالای درخت می‌خوابید.

خود شما به عنوان همسر یک روزنده، پشت جبهه فعالیت داشتید؟

شهید موسوی علاوه بر فعالیت‌هایی که در جبهه داشت پشت جبهه بر نامه‌هایی داشت. پیش‌نماز مساجد بود. آن زمان خانم‌ها برای رزمندگان نان می‌پختند. ماه کنار دست‌شان نان می‌پختیم. دستتخت، شال گردن و کلاه می‌فازیم. فعالیت‌های بسیج مردمی داشتیم. شهید تئاتر بازی می‌کرد. من در حسینیه‌ها همراه ایشان فعالیت می‌کردم.

آخرین وداع‌تان با شهید چطور گذشت؟

همسر او اواخر عمر زمینش‌اش مرتب می‌گفت دوستانتم رفتند و من ماندم. یک بار گفتم آقا سید دوست داری اسیر، مجروح یا شهید شوی؟ گفت دوست ندارم اسیر یا جانباز شوم. دوست دارم خدا مستقیم مرا بپذیرد. یک بار نزدیک محل زندگی ما



شهید سید رحیم موسوی نفر دوم از سمت چپ

بمباران هوایی شد. گفتم مگر نگفتی دوست دارم شهید شوم؟ گفت ننگ است برای جوانی مثل من که پیش زن و بچه نشینم و راکت به خانم‌ام اصابت کند و زیر آوار بمانم. هر چند راضی‌ام به رضای خدا. درست است شهید می‌شوم ولی این‌طور شهادت را دوست ندارم. شهادت وقتی برایم لذت دارد که در خط مقدم و جنگ مستقیم با دشمن باشد.

گویا شما زمان شهادت همسر تان آخرین فرزندتان را باردار بودید؟

بله، زمانی که همسر می‌خواست برای آخرین بار به جبهه برود، من فرزند سومم را باردار بودم. قرار بود برای مأموریت به بوشهر برویم. ساواک می‌خواستند ایشان را دستگیرش کنند که یک خانم، چادری را روی ایشان می‌اندازد تا کمکش کند مخفی شود. همسر اعلامیه امام را در روستای ما پخش می‌کرد و چون مأموران ساواک دنبالش بودند برای اینکه دستگیر نشود، شب‌ها بالای درخت می‌خوابید.

خود شما به عنوان همسر یک روزنده، پشت جبهه فعالیت داشتید؟

شهید موسوی علاوه بر فعالیت‌هایی که در جبهه داشت پشت جبهه بر نامه‌هایی داشت. پیش‌نماز مساجد بود. آن زمان خانم‌ها برای رزمندگان نان می‌پختند. ماه کنار دست‌شان نان می‌پختیم. دستتخت، شال گردن و کلاه می‌فازیم. فعالیت‌های بسیج مردمی داشتیم. شهید تئاتر بازی می‌کرد. من در حسینیه‌ها همراه ایشان فعالیت می‌کردم.

آخرین وداع‌تان با شهید چطور گذشت؟

همسر او اواخر عمر زمینش‌اش مرتب می‌گفت دوستانتم رفتند و من ماندم. یک بار گفتم آقا سید دوست داری اسیر، مجروح یا شهید شوی؟ گفت دوست ندارم اسیر یا جانباز شوم. دوست دارم خدا مستقیم مرا بپذیرد. یک بار نزدیک محل زندگی ما

آن موقع گاز نبود. مردم با نفت بخاری روشن می‌کردند. باید کبوسول گاز و بشکه نفت ۲۰ لیتری بلند می‌کردیم و از بیرون می‌آوردیم. زندگی سختی بود. اما شهید کمک می‌کرد. به مدد امام زمان (عج) و حضرت زهرا (س) بچه‌ها بزرگ شدند و هر سه مدرج عالی علمی را طی کردند. یک نکته را هم بگویم. همسرم پشت جبهه در مظان ترور منافقین بود. فکر می‌کردم پشت جبهه منافقین ترورش می‌کنند اما قسمت این بود که در جبهه آسمانی شود.

نحوه شهادت همسر تان چگونه بود؟

یکی از هم‌زمان همسر که اهل حاجی آباد فارس بود تعریف می‌کرد ساعت ۱۰ شب با قافله‌اش از دور گلوله‌ای به پهلوی سید رحیم اصابت کرد و همانجا شهید شد. پیکرش را یکی، دو روزه آوردند. برادر هم همان‌زمان جبهه بود و مجروحیت شده بود. وقتی به من گفتند بیمارستان بروم، فکر کردم برادرم شهید شده است. رفتیم دیدم ایشان حالش خوب است و به خانه برگشتیم. اما در راه خانه هر کسی مرا می‌دید رویش را به سمت دیگر می‌کرد. پلاکاره سه برادر شهید موسوی را که دیدم شوک شد. به بنیاد شهید رفتم. همسرم با لباس رزم در سردخانه بود. بدش یخ زده بود. عمامه‌اش طبق وصیتش روی تابوتش بود. وقتی پیکرش را دیدم افتادم. اطرافیان گفتند بچه در شکمت از بین می‌رود و بلندم کردند. کار خدا بود انگار افتاده بود روی بال فرشته‌ها. بچه آسیبی ندید.

همسر شهیدتان را در زندگی تان حس می‌کنید؟

در حوادث مهم خواب شهید را می‌بینم. وقتی بحث داعش پیش آمد خواب دیدم همسرم لباس رزم پوشیده و سلاح دستش دارد. دم در همین خانه‌ای که هستیم آمد. در راز باز کردم در خواب حس می‌کردم زنده است. گفتم آقا سید خدا رو بشکر بر گشتی! گفت بچه‌ها خوب هستند؟ از فرماندهان لشکر المهدی می‌روم چند داعشی را دستگیر کردم. در عالم رؤیا، داعشی‌ها را دستگیر کرد و بر گشت به من گفت بیرون‌شان کردم. از شرشان راحت شدم. از خواب بیدار شدم. می‌دانستم خوابم آشکار می‌شود. سپرم گفت مزار حضرت سکنیه را داعشی‌ها در سوره به بمب گذاشته‌اند. اما خودشان زیر آوار مانده‌اند. طولی نکشید که شهید سلیمانی گفتند به زودی داعش از تمام کره خاکی حذف می‌شود. من این همه را تعبیر خوابی می‌دانم که از همسر دیدم.

یادکرد



سردار شهید حسین قچه‌ای نفر دوم از سمت چپ

یادکردی از شهید حسین قچه‌ای از سرداران شهید آزادسازی خرمشهر

پهلوانی که در شهادت هم جوانمرد بود

علیرضا محمدی

در مسیر آزادسازی خرمشهر علاوه بر شهادت حدود ۶ هزار رزمنده، تعداد قابل توجهی از سرداران و فرماندهان نیز آسمانی شدند. شهید حسین قچه‌ای فرمانده گردان سلمان از تیپ محمدرسول الله (ص) یکی از نام‌آورترین سرداران راه آزادسازی خونین شهر است.

در همان اولین ماه‌های اغتشاشات کردستان به آنجا می‌رود و فرماندهی محور ذلی سپاه می‌رود. او بر عهده می‌گیرد. همانجا با احمد متوسلیان آشنا و بعد از اینکه قرار می‌شود تیپ ۲۷ در جنوب تشکیل شود، او هم به خوزستان می‌آید و فرماندهی گردان سلمان لشکر ۲۷ محمدرسول الله (ص) را بر عهده می‌گیرد.

به گفته هم‌زمانش، شهید قچه‌ای همواره سعی داشت تا روحیه جوانمردی را به دیگران منتقل کند. چون در رفتارش صداقت داشت، حرف‌هایش به دل می‌نست و باعث تحول روحی برخی از افراد می‌شد. همین رفتار شهید قچه‌ای باعث شده بود تا در جبهه کردستان، تعداد قابل توجهی از نیروهای ضد انقلاب از عملکرد خود شپیمان شوند و به جبهه انقلاب بپیوندند.

■ جوانمردی حتی در شهادت

در ماجرای نحوه شهادت حسین قچه‌ای هم روحیه جوانمردی او به خوبی مشاهده می‌شود. او و نیروهایش در یکی از سخت‌ترین میدان عملیات الی بیت المقدس روی جاده اهواز - خرمشهر می‌جنگیدند و بارشادت در برابر انبوه آتش دشمن مقاومت می‌کردند. آورداند در همین اثنا وقتی شهید همت از حسین قچه‌ای می‌خواهد به عقب برگردد و به او می‌گوید من به تو دستور می‌دهم برگرد! قچه‌ای پاسخ می‌دهد: «گردانی را که

بچه‌هایش شهید و مجروح شدند در این قتلگاه رها کنم و به برگردم عقب؟ نه حاجی شما برگرد عقب ما به یاری خدا مقاومت می‌کنیم.» ساعت ۵ صبح یازدهم اردیبهشت بود که حاج همت دستور می‌دهد گردان‌های عمار بشکنند و به مواضع گردان سلمان برسند. این دو گردان توانستند حلقه محاصره را بشکنند و به مواضع گردان سلمان برسند. اما وقتی می‌رسند که حتی یک نفر از گردان سلمانی‌ها زنده نمانده بود. خود حسین قچه‌ای هم در آخرین لحظات به شهادت رسیده بود.

■ گوش‌های شکسته

شهید همدانی در خصوص خاطرات اولین دیداراش با شهید حسین قچه‌ای گفته بود وقتی او را می‌بیند، از هیکل ریز اما بسیار ورزیده و گوش‌های شکسته قچه‌ای متوجه می‌شود حسین آقا کشتی گیر است. اما از آن ورزشکاران بسیاری متواضع و مأخوذ به حیا که نمی‌خواست شناخته شود و گمانی را ترجیح می‌داد.

شهید قچه‌ای که بعد از تشکیل تیپ ۲۷ محمدرسول الله (ص) فرمانده گردان سلمان شده بود، بین نیروهایش که اغلب بچه‌های تهران و کرج بودند، از محبوبیت بسیاری برخوردار بود. حاج حسین همدانی نیز در خاطر ایش می‌ماند. به همین نکته اشاره می‌کند و می‌گوید: «مادم مثل یک دسته پروانه، دور حسین قچه‌ای می‌چرخیدند و می‌گفتند «برادر قچه‌ای تو را به خدا مواظب خودت باش، چرا این قدر جلوب می‌آیی؟ برادر قچه‌ای، لازم نیست شما از بی جی دست بگیری، پس ما چه کاره‌ایم؟ برادر قچه‌ای، دیدی چطور یعنی‌ها را عقب زدیم؟ اگر باز جلوب بیایند، به یاری خدا، بیچاره‌شان می‌کنیم.»

■ قهرمان کشتی جوانان کشور

حسین قچه‌ای متولد سال ۲۷ در اصفهان بود. از نوجوانی وارد رشته ورزشی کشتی شده و در مقطع جوانی قهرمانی کشتی جوانان کشور را از آن خود کرده بود. از روحیه ورزشکاری و جوانمردی حسین قچه‌ای روایت‌های بسیاری شده است. یکی از دوستانش تعریف می‌کرد حسین یک خواهر معلول داشت که بسیار به او توجه می‌کرد، اما موضوع معلولیت خواهرش را با کسی در میان نمی‌گذاشت. تا اینکه یک بار در یک مسابقه حساس به سرعت به خانه رفته و مجدداً به باشگاه بر می‌گردد. وقتی از او می‌پرسند در چنین موقعیتی حساسی کجا رفته بودی؟ می‌گوید به خواهر معلولش سر زده است.

■ آشنایی با احمد متوسلیان

بعد از پیروزی انقلاب، حسین قچه‌ای به عنوان یکی از انقلابی‌های سرشناس اصفهان، مسئولیت‌های متعددی برعهده می‌گیرد. او

		۳	۴			۸			
						۷	۴		۶
								۲	۹
۱			۸			۹			
		۹		۶		۵	۴		
			۷		۲	۳			
								۳	۸
					۱	۸	۷		
					۱	۲			

جدول سودوکو

ارقام ۹ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

جدول متقاطع

■ پاسخ جدول شماره ۶۷۵۴

۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۵	۴	۳	۲	۱	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	۷	۶	۵
۲	۱	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	۷	۶	۵	۴	۳	۲
۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	۷	۶	۵	۴	۳	۲
۶	۵	۴	۳	۲	۱	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	۷	۶
۳	۲	۱	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	۷	۶	۵	۴	۳
۱	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	۷
۴	۳	۲	۱	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	۷	۶	۵	۴
۵	۴	۳	۲	۱	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	۷	۶	۵
۲	۱	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	۷	۶	۵	۴	۳	۲
۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	۷	۶	۵	۴	۳	۲
۶	۵	۴	۳	۲	۱	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	۷	۶
۳	۲	۱	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	۷	۶	۵	۴	۳
۱	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	۷
۴	۳	۲	۱	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	۷	۶	۵	۴
۵	۴	۳	۲	۱	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	۷	۶	۵
۲	۱	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	۷	۶	۵	۴	۳	۲
۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	۷	۶	۵	۴	۳	۲
۶	۵	۴	۳	۲	۱	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	۷	۶
۳	۲	۱	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	۷	۶	۵	۴	۳
۱	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	۷
۴	۳	۲	۱	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	۷	۶	۵	۴
۵	۴	۳	۲	۱	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	۷	۶	۵
۲	۱	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	۷	۶	۵	۴	۳	۲
۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	۷	۶	۵	۴	۳	۲
۶	۵	۴	۳	۲	۱	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	۷	۶
۳	۲	۱	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	۷	۶	۵	۴	۳
۱	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	۷
۴	۳	۲	۱	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	۷	۶	۵	۴
۵	۴	۳	۲	۱	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	۷	۶	۵
۲	۱	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	۷	۶	۵	۴	۳	۲
۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	۷	۶	۵	۴	۳	۲
۶	۵	۴	۳	۲	۱	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	۷	۶
۳	۲	۱	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	۷	۶	۵	۴	۳
۱	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	۷
۴	۳	۲	۱	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	۷	۶	۵	۴
۵	۴	۳	۲	۱	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	۷	۶	۵
۲	۱	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	۷	۶	۵	۴	۳	۲
۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	۷	۶	۵	۴	۳	۲
۶	۵	۴	۳	۲	۱	۷	۶	۵	۴	۳	۲			